

بیم موج

سخن دریاست، دریادل سخنور

معانی در تک دریا چو گوهر

به وصف آن دیار مرد پرور

فرو مانند به گل طبع سخنور

بسان کودک دریا ندیده

ز بیم موج ، دل در بر طپیده

ز حیرت دم فرو بسته ز گفتار

که طوفانهاست در دریا پدیدار

« نظامی » آن سخن پرداز نامی

بدان دستانگری و خویش کلامی

مگر گام اندرین میدان گذارد

نبوغ اندر چنین سودا گمارد

که وصف عشق کار بیدلانست

درین بازار کالا نقد جانست

بباید خامه از مژگان خونبار

بتصویر جمال و طلعت یار

که من خود طفل ابجد خوان عشقم

کماندار و یل میدان عشقم

یکی طبعی بیايد عرش پيمای

نهد تا بر ره دلدادگان پای

ستیغ کوه ها ، جای عقابست

نه آن صعوه، که اندر لانه خوابست

سخن دریاست، دریادل سخنور

معانی در تک دریا، چو گوهر

سخن را پایگه بر عرش اعلاست

سخنور، چون عقاب عرش پیماست

کسی گر فتح این اقلیم جوید

بپای سر اگر این ره نپوید

نگردد قرنہا او را مسخر

بلوچ قلب ہا لوحش مصور